

ب: مبادی نقلی در مجموعه ایجابی  
درباره کاربرد برهان

یک: آیه ۱۱۱ از سوره ۲ (بقره)

« و قالوا لن یدخل الجنة الا من كان هوداً او نصراً »

قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین.»

« = و گفتند که جز یهود یا نصاری هرگز کسی

بهشت نمی‌رود. بگو: اگر راستگوئید برهان بیاورید.

این آیه به صراحت مدرک صدق دعوی را «بر

می‌داند و می‌گوید: اگر کسی بر مدعای خود حقی

برهانی داشته باشد، صادق و ذیحق است. این گفته ق

آن قضیه‌های را که می‌گفت هر مطلب درست و برهانی

قبول شرع است، تأیید می‌کند و به آشکاری این پس

می‌رساند که شرع حقیقتی است مطلق و برخاسته از م

و هیچ چیز جز حق را بها نمی‌دهد. هیچ حقی را ن

نمی‌کند و هیچ باطلی را نمی‌پذیرد و مطلق به معنی وا

همین است.

دو: آیه ۲۵ سوره ۵۷ (حدید)

«لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب


المیزان لیقوم الناس بالقسط...»

« = به تحقیق فرستادیم فرستادگان خود را با بی

و کتاب و میزان را با آنان فرو فرستادیم تا مردم به

برپا شوند.»

در این آیه و آیات بسیاری آنچه که افزار کار



فلسفه  
اخص

این معنی دربارهٔ امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در نصوص فراوان گفته آمده. در این میان، برهان و حجت، هم در میزان جای دارند هم در بینات، زیرا این دو، از یک سو حق و باطل را جدا می‌سازند، از این رو در بینات داخلند، و از دیگر سو دعوت رسل را ثابت می‌کنند. از این رو در بینات داخلند.

سه: آیه ۲۲، سوره ۲۱ (انبیاء)

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ»

«اگر در آن دو (زمین و آسمانها) خدایانی جز الله بودند، آن دو تباه می‌شدند. پس خدای صاحب عرش بدور و پاک است از آنچه می‌پیرایند.»

### بحث تفسیری و منطقی در استدلال آیه

آیه یادشده از جمله متونی است که برای اثبات مطلب مورد نظر، استدلال منطقی را به کار برده و بر نتیجه قهری آن صحه گذارده و نشان داده که برهان از جمله طرق کشف حقیقت است.

در این آیه، اساسی‌ترین قضیه اعتقادی که توحید

ارائه شده است. این افزار کار دعوت، چند چیز است چند صورت بیان گردیده است. آنچه آیه مذکور بدین ترتیب است:

بیانات: که عبارت است از چیزهائی که دعاوی رسل را ثابت می‌رسانند، بدانگونه که بینات در باب قضا و مات، دعاوی را ثابت می‌کنند. با این فرق که بینات و امامت هرگز با واقع و حق مخالف نمی‌شود، ولی در ضایچه بسا بینات بر خلاف واقع اقامه شده باشد.

مات که عبارت است از نوشته‌های ماوراء طبیعی و در ندهٔ اصول و فروع و طرق دیانت.

میزان و ترازو که حق را از باطل و درست را از باطل، به روشنی و کمال، جدا می‌سازد. میزانی که رسل و حجج نازل شده و جدا از کتاب و بیانات است، بالمعنی الاخص می‌باشد و گر نه به معنی عام بر کتابت نیز میزان گفته می‌شود.

میزان بالمعنی الاخص چیزی است که هر چیز و هر با آن سنجیده می‌شود و همان است که حق و باطل را از هم جدا می‌کند. حال ممکن است این میزان رجحان دارای عینیت باشد و ممکن است فقط جنبهٔ و برهانی داشته باشد.

میزان علمی رسل، همان منطق احتجاجی است که با بکار گرفتنش، دعوت مضلین را ابطال می‌کرده و اهل مغالطه یا جدل را پاسخ می‌گفتند. و از رهگذر معای دعوت خویش را مستحکم می‌ساختند.

میزان عینی رسل، اوصیا آنانند.\*

اصالت هماره در معرض گزند تحریفگران، ظالمان ملحدان و بدعتگذاران است.

اوصیا پس از انبیا که دین را از آسیب در همه جنبه‌های پدید شده نگهداشته و پیوسته حق را از باطل جدا ساخته و به کار می‌بندند از این رو آنان میزان و ترازوی برای شناخت اهل تحریف و ظلم و الحاد و بدعت می‌باشند.

اختلافهائی که پس از انبیا در میان امت‌هایشان پدید می‌آید نیاز به مرجعی برای فیصله بخشیدن بدانها دارد، آنگونه مرجعی که خود به مرجع دیگر نیازمند نباشد، این مرجع وصی پیغمبر است که همانند پیغمبر (ص) معصوم می‌باشد.

پس اوصیا (علیهم السلام) موازین عینی دعوت انبیا هستند و پیروی از انبیا که جز به پیروی از اوصیا امکانپذیر نیست.

بنچا خوب است به کوتاهی و اختصار تفسیری از اینکه چرا و چگونه میزان رسل می‌باشند به شرح ذیل آورده شود:

اطلاق میزان بر اوصیا

انبیا بعنوان آورنده دعوت دینی، یک نظام تشریحی و اعتقادی را داند که از جنبه تفسیر و اجراء و هم از نظر اصل وجود و نیز از نظر

باشد از راه برهان به اثبات رسیده است و این اثبات آنچنان آشکار و بی‌پرده است که راه هرگونه تردید در ارزش برهان را می‌بندد.

صورت استدلال به کار رفته در آیه شریفه از نوع قیاس استثنائی است که به دلیل وضوح بخش استثنائی دلیل و هم از برای مراعات اختصار این بخش ذکر نشده است. و اینک شرح این استدلال به گفتار ذیل:

### مرحله دوم جدال احسن

دومین مرحله از مراحل منطقی و نظری احتجاج جدال احسن است. جدل یا جدال بدانگونه که در گذشته گفته شد، یک صنعت و هنر است. سرشت بنیادی هر ارزش آفرینی و ابتکار و شگفتکاری است و غایت و مآب برین آن وصول به کمال مطلوب در زمینه‌های مورد انسان می‌باشد. اما از آن رو که هنر یک کار اختیاری است هم می‌

آن را به خوبی به کار گرفت و هم می‌توانش به بی‌ناروایی به کار برد. اگر جدال به قصد چیره شدن بر طرف کار رود، جدال سوء و جدل ناروا است و هنری است غایت خویش کز رفته، چنین جدلی در نصوص دینی به سبزه موسوم است. اینگونه جدال، هم در عقل، نکر و مردود است و هم در شرع و اصلاً به کار احتجاج نیاید. به هیچ رو در احتجاج داخل نیست، نه از عناصر حجیت و نه از مراحل آن.

براین سخن، شواهد فراوانی از نصوص دینی هست که از برای ایجاز، از نقل و شرحشان خودداری می‌شود. ولی اگر جدال، به قصد رهنمود و به عزم آگاه طرف بر خطاها و لغزشهایش باشد و فراهم سازی زمیند حق را دنبال کند، جدال احسن است که عقل و شایسته‌پسندیده می‌باشد.

جدال احسن، دارای مبادی، اجزاء، عناصر و مراحل است که اگر به شرح آیند سخن به درازا خواهد رفت، برای دادن اندکی آشنائی با این مرحله از احتجاج ناگزیر چند بخش آن را به اختصار گزارش می‌کنیم:

### شرح استدلال به کار رفته در آیه

قسمت نخست دلیل مذکور یک قضیه شرطیه است که از دوبخش مقدم و تالی فراهم آمده.

مقدم آن «لو کان فیهما آلهة الا الله» و تالی آن «لفسدتا» است. مفاد این قضیه شرطیه با مقدم و تالی آن این است که تعدد و تکثر خدایان، مستلزم فساد و تباهی جهان می‌باشد.

حال برای نتیجه‌گیری از قضیه مذکور، باید قضیه را از مرحله استثنا گذراند تا بتوان به مطلوب منطقی رسید. مطلوب منطقی در قیاسات استثنائی همواره یکی از دو چیز است که نقیض مقدم و عین تالی باشند. اگر در اینگونه قیاسها نقیض تالی را استثنا کردیم نقیض مقدم را به دست می‌آوریم. و اگر عین مقدم را استثنا کردیم عین تالی را نتیجه می‌گیریم. مطلوب در استدلال آیه به دست آوردن نقیض مقدم است که به معنی توحید و نفی شرک می‌باشد، پس باید در پی استثنای نقیض تالی باشد تا بتواند از آن نقیض مقدم را نتیجه گیرد.

از این رو دنبال استدلال آیه چنین است: «= ولی جهان تباه و فاسد نشده (= نقیض تالی)، پس در جهان چند خدا نیست و تنها یک خدا هست (= نقیض مقدم)، بر- آیند کل استدلال آیه بدینگونه تلخیص می‌گردد:

«= اگر در جهان چند خدا بود، جهان تباه و فاسد می‌شد، ولی جهان پا برجا و بدور از تباهی است، پس چند خدا در آن نیست، بلکه کل جهان را از سر تا بن، آفریده و پرورده و پرداخته خدای یکتای بی‌همتا است.»

دلیل نباید تلقی کرد، زیرا خصلت بنیادی آن بدانگونه که بارها یاد آورده شد یک خصلت هنری است و هنر تنها می‌توان راه را از برای تأثیر برهان هموار سازد. و اثبات یک قضیه علمی هرگز از آن نمی‌آید.

از این رو، درنگ در جدال احسن روا نباشد، باید در آن گام نهاد و بسان پل از آن گذشت. از آن پس که در سایه این هنر راه هموار شد باید بسوی برهان رفت و قضایای جدلی را به قضایای برهانی دگرگونه کرد با این تحویل و تبدیل است که دلیل فاصله خود را با حجت کمتر کرده و ضرورتاً کاملتر می‌گردد.

احتجاج یک فرایند منطقی است که از دلیل آغاز شده و به حجت پایان و سامان می‌پذیرد، از دلیل تا حجت مرحله‌ای هست که باید پیموده گردد. در این مراحل است که دلیل گذر به گذر به کمال مطلوب خود که حجت باشد نزدیکتر می‌شود.

و از همین رو، بازگشت به برهان پس از گذراندن مرحله جدال احسن، لازم است.

درنگ در جدال و بسنده کردن بدان، به معنی نادیده گرفتن غایت و هدف جدال احسن است و هم مستلزم پذیرفتن قواعد طرف می‌باشد. و افزون بر این به معنی اثبات یک قضیه است از راه هنر، نه از راه دلیل و چنین کاری نشدنی است، چون هنر نمی‌تواند قضیه‌ای علمی را به اثبات رساند.

جدال به نام یک هنر منطقی کارش زمینه‌سازی برای برهان و ویران کردن موانع استدلال صحیح است پس هنگامی که جدال احسن به ثمر نشست و طرف بحث از اعتقاد ناصحیح دست شست، نوبت به کاربرد برهان می‌رسد.

برهان که فرجام مراحل منطقی احتجاج است، خود چند گذر دارد که به ترتیب ذیل می‌باشد:

**گذر یکم:** ابطال قضایای نادرست بر اصول و قواعد علمی و منطقی.

این گذر از آن رو یکم است که در احتجاج نخست باید موانع و منافیات از میان برده شود و تهذیب و تزکیه انجام

بخش یکم از جدال احسن: دادن این باور به طرف که دارد عقائدش نادرست باشد.

بخش دوم: واداشتن طرف به اینکه عقائد پذیرفتنی هم در جهان جز عقائد او هست.

بخش سوم: به دست آوردن اصول و قواعد اعتقادات بحث.

بخش چهارم: ابطال ادله وی بر اساس اصول و قواعد و.

بخش پنجم: اثبات باورها و نظرهای حق و درست، قواعد و اصول وی.

و اینک گزارش چندی از متون درباره جدال احسن: به ۱۲۵ از سوره نحل «ادع الی سبیل ربک بالحکمة عظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن.»

«= بخوان به راه پروردگارت به حکمت و بخردی و نیکو و با آنان به بهترین رفتار بحث و مجادله کن.»

به ۴۶ از سوره عنکبوت «... ولا تجادلوا اهل الکتاب فی هی احسن.»

«= و با اهل کتاب جز با بهترین روش، بحث و مجادله

له سوم (از مراحل منطقی و نظری احتجاج)  
ع جدال احسن به برهان

در احتجاج ناگزیریم از به کار بردن هنر جدال، تا از طریق بتوانیم خطا بودن عقائد طرف را به باور او بریم. جدال بعنوان یک هنر، اقسامی دارد که به بودن شرع و عقل باید بهترین را از آنها برگزید.

جدال بهتر یا جدال احسن، یکی از عناصر ارزنده احتجاج است که احتجاج کننده را گریزی و گزیری از نندن آن نیست.

در جدال احسن با بهره‌گیری منطقی از مشهورات یا ثبات و پذیرفته‌های طرف، وی را بر ناصواب بودن نگاهش آگاهانده و برای پذیرش دیدگاههای دیگر می‌سازیم. اما هرگز جدال احسن را به عنوان یک

### مرحله متمم یا طرد جدل خفی

در این دو گذر سلبی و ایجابی به ظاهر ف-احتجاجی و برهانی به تمام و کمال انجامیده است، ولی واقع چنین نیست.

نگارنده را نظر این است که در فرایند برهان، مرحله متمم وجود دارد که بدون آن برهان از نظر فاعلی به اتمام نمی‌رسد.

نامی که برای این مرحله مناسب می‌آید، نام جدل خفی است طرد جدل خفی یک مرحله متممی است که بدون آن همه دلائل به ظاهر برهانی داخل در جدل می‌باشند.

جدل خفی، از جمله صناعات آن منطقی است که نویسنده کم بضاعت با اتکال بر فضل الهی و امید به تسدید خداوندی در پی تحقیق و تدوین آن می‌باشد این جدل در برابر جدل جلی قرار دارد که از صنایع پنجگانه منطقی رایج بشمار می‌رود.

طرد جدل خفی و حذف آن از دستگاه استدلال است ضروری و بنیادی که به دلیل غفلت از آن شمار دست‌اندرکاران فلسفه و دیگر علوم عقلی و استدلال شناخت و طرد آن کار علمیشان کمتر از ارزش بر سر برخوردار شده است و تنها می‌توان دلائل به کار رفتن مؤلفات آنان را رویه‌ها و ظاهرهائی از برهان حقیقی حساب آورد و در واقع عدم‌ای از این دلائل ارزشی همسایه جدلی الطرفین دارند. و بدین جهت شماری از فلسفه را باید به دلیل اشتغال بر جدل خفی از زمره کلامی به حساب آورد، گو اینکه به ظاهر تمایز آشکار آنها دارند، بلکه در واقع نیز از برخی جهات از آن متمایزند.

### تفسیری کوتاه از جدل خفی

عزم و آهنگ بر ایجاب یا سلب یک طرف از دوطرف قضیه مورد نظر، شروع این جدل باید به حساب آید، این عزم بناخواسته دستگاه فکری را مقید به اثبات یک

گیرد، سپس دستگاه فکری به قضایای درست و حق آراسته گردد. به سخنی کوتاه، تهذیب برتدهیب، مقدم است و تزکیت از تحلیت جلوتر می‌باشد.

پس از پایان مرحله جدال احسن باید در آغاز براساس دلیل صحیح قضایای باطل از دستگاه اندیشه حذف گردند، تا برطبق متداحتجاج راه برای تکمیل برهان، صاف و بی‌مانع گردد.

اگر کار فکری از سنخ احتجاج نبود و تنها اثبات عقلی یک قضیه مورد نظر بود، برهان خالص و منفرد بس بود، زیرا اثبات هر قضیه برهان آن قضیه کفایت می‌کند و نیاز به دیگر چیز نیست، اما چون مقصود ما احتجاج است و احتجاج به دلیل اینکه کاری است جمعی و همگانه نه فردی و خصوصی عناصری دارد جز عناصر برهان، از این جهت نتوان در احتجاج به برهان ویژه هر قضیه بسنده کرد، بل چنانکه گذشت از قوانین روانشناسی نیز در روش احتجاجی باید بهره گرفت.

گذردوم: اثبات قضایای حقه به توسط دلیل بر اصول و قواعد مطلقه عقل عمومی.

از باب نمونه یک قضیه مورد اختلاف را مثل حدوث عالم در نظر می‌گیریم، یک طرف این قضیه، نفی مطلق حدوث است و طرف دیگرش اثبات حدوث، یا به گونه نامعین یا به گونه مشخص.

برای برهانی ساختن حدوث جهان، نخست باید دلائل نفی حدوث را بررسی نمود و سپس ابطال کرد. زیرا اگر چه بی‌این کار اثبات حدوث به برهان ویژه‌اش امکان دارد، ولی چنین اثباتی داخل در فرایند احتجاج به مفهوم خاص آن نمی‌باشد.

آنچه در این نوشتار از برهان مقصود کردیم همانا آن مفهومی است که عنصری و مرحله‌ای از عناصر و مراحل احتجاج به شمار می‌آید.

پس از ابطال دلائل نفی حدوث و حذف قضایای قدم، نوبت به اثبات حدوث جهان از راه برهان ویژه‌اش می‌رسد.

رف می‌کند.

تفسیر ذیل یاد می‌گردند:

### ۱- اصل عدم تناقض

مفاد این اصل این است که هم اجتماع دو نقیض محال است و هم ارتفاع آنها.

دو نقیض دروازه منطق عبارتند از وجود و عدم (= هستی و نیسی = بود و نبود).

نمی‌شود یک چیز، با حفظ همه شرایط نه‌گانه وحدت، هم باشد و هم نباشد و یا اینکه نه باشد و نه نباشد.

اصل عدم تناقض، پایه اندیشه و دانش و واقعیت است و هیچ ذهنی توان حذف آن را ندارد، زیرا ذهن از هر زاهمی که برگزیند دچار سلطه این اصل است، حتی نفسی آن نیز مبتنی بر اثبات آن است.

گمانی که برخی از اندیشمندان فلسفه باختر برده یا بدانان نسبت داده شده بسی شگفت است و در عین حال به دلیل غفلت از شرایط نه‌گانه یا هشتگانه تناقض رخ داده است.

اگر اینان به دقت اصل مذکور را منظور می‌داشتند قطعاً گرفتار این لغزش وحشتناک نمی‌شدند، لغزشی که ارزش تلاشهایشان را زیر پرسش برده و سبب گردیده که رنجهای فراوانی در راه به بار نشانند اینگونه فلسفه‌های غریب بیهوده انجام پذیرد.

باری پایه دانش، پذیرش اصول تفکر است که از آن میان اصل عدم تناقض جای بنیادی دارد، انکار آن برابر است با انکار کل دانش بشری و سفسطه‌ای هولناک می‌باشد.

اگر فلسفه‌ای از طراز دیالکتیکی حقیقتاً برنمی‌آید اصل عدم تناقض بنا شده باشد، باید گفت که آن فلسفه پایه‌هایش را بر ویرانه نهاده، زیرا زیرساز آن سفسطه است. از این جهت چنین فلسفه با دست خویش فلسفه را ویران کرده، سپس بر آن ویرانه به گمان و پندار فلسفه‌ای ساخته است.

\*

سخن از فلسفه‌های طرفدار نفی اصل عدم تناقض، بسی دراز است که امید است بتوانم در آینده نظرهایم را

در نتیجه این تقید و محدودیت راه برای بیدار شدن راه عواطف عقلی و وهمی باز می‌شود و دیری نمی‌پاید ستگاه استدلال پیرو آهنگ دستگاه میولات پنهان از گشته و در نتیجه، استدلال از محتوای خود تهی گردید، چون در چنین موقعیتی تسلسل مقدمات لال، تابعی از تسلسل میولات دستگاه عواطف خواهد سگر آن که دستگاه استدلال آن اندازه رها و آزاد باشد که تسلسل میولات را از کار انداخته و عواطف بجای برهان به یک سو گذارد که بی‌تردید چنین گرچه امکان دارد، ولی باحفظ تفکر مقید بسی است.

روش کار آبی برای حذف جدل خفی، حذف مطلوب ملی از فرآیند تفکر و انداختن آن در گوشه تصور بر نگهداری تسلسل مقدمات اساسی استدلال است. با این کار، هم ذهن از جدل آزاد شده و هم دانش سامان تسلسل وار و مرتب می‌گردد.

### و قواعد عامه فلسفه اخص

قواعد عمومی فلسفه اخص همان قواعد عمومی عقل است، بدون هیچ کم و بیش. زیرا قاعده تطابق عقل و در زمینه ضروریات و عمومیات بطور کلی مفادش این است که هر قاعده موجود در عقل عام، بی‌هیچ تردیدی از قواعد شرع به شمار می‌آید. برهان بر این مطلب نه‌های گذشته تقریر گردیده است.

از این جهت همه میادی عامه فلسفه مطلق یا اعم، عامه فلسفه اخص نیز می‌باشد و بدین علت نیازی به دلائل نقلی بر تک تک قواعد عامه عقل عام و فلسفه نیست، اما برای رعایت ویژگی این نوشتار به ناچار هائی که تاکنون نصوصی از متون دینی بر آنها یافته‌ایم سوس را بعنوان گواه ارائه می‌دهیم.

اینک چندی از اصول و قواعد عامه فلسفه اخص همراهی از نصوصی که تا به حال به دست آمده به شرح و

پیرامون آنها بنگارم.

این نظرها در بردارنده تفسیرهایی از منطق و فلسفه دیالکتیک است و افزون بر این اصل عدم تناقض را از جنبه تطبیقی بر فلسفه‌های نافی آن بررسی می‌کند، تا معلوم دارد که آیا واقعاً فلسفه‌ای در جهان پیدا شده که نافی اصل مذکور باشد و هم روشن نماید که چه تنگناهایی از نظر علمی در میان بوده که برخی را به پذیرش نوعی تناقض کشانده است. و اساساً آیا نقصها و کمبودهایی در اصول منطق و جهان بینی اینگونه فلسفه‌ها هست که آنها را ناگزیر از پناه بردن به دستگاهی خاص از تناقض کرده است؟

این پرسشها باید به روشنی و تحقیق پاسخ گفته شوند، تا بتوان بطور علمی طرحهای تناقض گرا را باز شناخت و آنها را از تنگناهای تناقض ساز رهائی داد و سرانجام به اصل عدم تناقض باز گرداند، زیرا عدم تناقض آغاز و انجام محتمل هر فلسفه است. و حذف این اصل از ذهن، همه دانش را نیز حذف می‌کند.

### دلیل نقلی

۱- حدیث ۶ از باب «اطلاق القول بانه شیء» از بخش توحید کتاب کافی: «..... پرسنده به امام صادق (علیه السلام) گفت: شما با اثبات وجود برای خدا او را محدود کردی. امام صادق (علیه السلام) پاسخ داد محدود نکردم، ولی اثباتش کردم، زیرا میان نفی و اثبات واسطه نیست.»

شرح حدیث: این بخش از حدیث در بردارنده دو قضیه است که تنگنا تک هم قرار دارند: یکی از این دو قضیه، اصل عدم تناقض است که مادر قضایا می‌باشد. تصریح بر این اصل در این فراز است که می‌گوید: زیرا میان نفی و اثبات واسطه و منزله نیست، به این معنی که یک چیز یا هست یا نیست، نمی‌شود نه باشد و نه نباشد و نیز نمی‌شود هم باشد و هم نباشد و گرنه استدلال موجود در حدیث به انجام نمی‌رسید، پایه این استدلال بر امتناع اجتماع نفی و اثبات است، چون اگر اجتماع نفی و اثبات

امکان داشت جا داشت که پرسنده بگوید: چرا در اثبات منفی نباشد.

از این گذشته، خود اجتماع نفی و اثبات نیز منزه واسطه میان وجود و عدم است، بنا بر این نفی واسطه اجتماع را نفی می‌کند و هم ارتفاع را.

قضیه دیگر که در حدیث آمده و بر اصل عدم تناقض بارشده، قضیه عدم تلازم میان اثبات و محدودیت است. قضیه از ارزنده‌ترین اصول عرفان نظری و فلسفه متعین است.

در چندی از فلسفه‌های باختر به دلیل غفلت از این قضیه سردرگمی و اشکال بوجود آمده، بلکه در شماری فلسفه‌های شرق نیز بدان به دقت نگریسته نشده و مورد غفلت قرار گرفته است.

قضیه مذکور می‌گوید: اثبات یک چیز هیچ تلازمی محدود کردن آن ندارد. چنین نیست که اگر چیزی موجود است الزاماً محدود هم است. زیرا محال نیست که یک چیز در عین موجود بودن نامحدود باشد. بین وجود و محدودیت رابطه‌ای به نام ملازمه تحقق ندارد.

وجود هم می‌تواند مطلق و نامحدود باشد و می‌تواند مقید و محدود. اگر عدم بر چیزی صدق نکند ضرورتاً وجود صدق می‌کند، چون بین وجود و عدم منزله واسطه نیست و از صدق وجود بر چیزی محدودیتش لا نمی‌آید، زیرا بین وجود و محدودیت تلازم نیست. مرحله اساسی در استدلال حدیث، گذر از عدم تناقض به اثبات وجود خدا است.

توضیح گذر این است که عدم برای خدا محال است پس وجود برای او ضروری است، زیرا اگر نه عدم داد باشد و نه وجود، لازم می‌آید که میان وجود و عدم حقیقت سومی بعنوان منزله و واسطه محقق باشد و چنین واسطه‌ای محال است پس گزیری از اثبات نیست. مرحله اساسی دیگر در این استدلال نفی تلازم وجود و محدودیت است.

این قضیه، در شماری از مکتبهای باختر زمین به دقت دریافت نشده، از این رو گمان برده‌اند که موجودیت بر



محدودیت. دربارهٔ تشخیص نیز چنین گمانی برده‌اند  
 مساوی تقید و محدودیت پنداشته‌اند.  
 ح این گمانها و تشریح این پندارها داستانی طویل  
 باید در جای خود انجام پذیرد و گذرها و  
 لغزش و خطا در آنها با ابزارهای علم دقیقاً  
 نرود تا روشن شود که به چه سان بخش بزرگی از  
 ز فلسفه‌های بزرگ بر چند پایهٔ غیر علمی پای

خداوند تشریح و تفسیر و اثبات خواهند شد.  
 و در اینجا تنها اشارتی بدان شد تا نویدی باشد  
 برزنجیرهای از قضایای فلسفهٔ اخص، بدانگونه که در نصوص  
 کتاب و سنت آمده است.

مسائل دیگری نیز در حدیث یاد شده پیرامون تشبیه و  
 تعطیل و تنزیه هست که شرحشان به الهیات خاصهٔ این  
 نوشته موکول می‌شود.

از اینها گذشته، این بخش از حدیث، تصریح بربطلان  
 یک نظریه کلامی رایج در میان معتزله دارد. این نظریه که  
 بهتر است آن را پنداره نامیم به نحوی در ظاهر امر به واسطهٔ  
 میان وجود و عدم، قائل است.

به خواست خدا در امور عامهٔ فلسفهٔ اخص، این بحث  
 بر پایهٔ براهین و در سایه حدیث یاد شده و دیگر احادیث، به  
 شرح و تفسیر خواهد آمد.

م (علیه‌السلام) در این فراز از گفتارش بر یکی از  
 نمایای فلسفه اخص تصریح می‌کند، قضیهای که  
 ، سامان علم ربوبی را برهم می‌زند و اثباتش پایه‌ای  
 ی آن را پی می‌افکند.

بخش الهیات خاصه از فلسفه اخص، در همین  
 این قضیه و دیگر قضایای علم ربوبی خاص به یاری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 علوم انسانی

